

۱۱۶۰ کتب خانہ اصفیہ کراچی

جلد ۲۶ (۱۰۰)

نمبر داخلہ

۱۲۲۱

تاریخ داخلہ

نام کتاب شرح رباعیات جامی

تصوف

موضوع کتاب

۱۱۲۷

جامی

نمبر کتاب در فن مذکور

۱۱۲۷

شرح رباعیات جامی

در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس سره است

در مطبع شبیر و کن واقع بلده فخر خدیوینا حیدرآباد قالیب طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدا لاکہ ہو بالحمد حقیق و در بحر نوالش ہمہ ذرات غریق و نا کردہ رخص
 فضل و رفیق رفیق و نسیر و طریق شکر و هیچ فریق و پا کا یگانہ کہ کثرت
 ثنویت صفت و موصوف را گرد و سراپر و ده عزت و حدتش را نیست و
 قوت رویت محبوب و کشف و رادرا تمناع و ادراک بتوتش و ندغہ اشتبا
 نی و جبذہ افزائنه کہ مفہوم کلمہ اویت جوامع الکلم در بیان کمال جانتیش
 کلامت جامع و فحوائی کریمہ و علمک عالم تجن بعلم بر رفعت مقام علم و معرفت
 بر مانی است ساطع رباعی شاہ عزلی قبلہ ارباب شجاعت و کاینہ ذات
 آہ و میرات صفات و در پی روی اوست علو درجات و لازال علیہ

فن تلك الرباعيات واجب که وجود بخش نو و کهن است و تصویر
 وجود بخشیش قول کن است و گویم سخنی نغز که منفر سخن است و هستی است که
 هم هستی و هم هست کن است و ایضا منها هر بی سر و پا را رسد و
 خوش آنکه ز خود برست و پیوست بتو و هستی تو هستی که بجز ذات تو هست و
 فانیات بذات خود ولی هست بتو و درین دور با عی اشارت است با اتحاد
 وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحد است
 میانش آنست که موجودات را به تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی
 که وجودی معایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم
 موجودی که حقیقه و فی معایر وجود وی باشد و مقتضی آن بروجهی که انفکاک
 وجود از وی محال باشد اگر چه بنا بر تعاییر میان ذات و وجود تصور انفکاک
 ممکن است چون واجب الوجود بر مذہب متکلمین سیوم موجودی که وجود او عین
 ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بودن با مر معایر ذات و لا شک چنین
 موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خودش تصور نمی تواند کرد فکیف که
 بحسب خارج واقع تواند بود و پوشیده نماند که محل مراتب وجود مرتبه سیوم است
 و فطرت سلیمه جازم است با آنکه واجب تعالی و تقدس میباید که بر محل مراتب

وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد بتنبیه و از اینجا معلوم شد که چون
 لفظ وجود هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجود
 است بنفس خود و موجود است مرغیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معنی
 مصدر ریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذهن
 تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً و ایضاً منها هستی که بذات خود مہوید است
 چون نور پُر ذرات کمونات از ویافت ظهور بر چیز که از فروغ او افتد دور
 در ظلمت نیستی باند مستور پُر رباعی خورشید فلک بنور خویش است فیر
 جرم قمر از پرتو او نور پذیر پُر روشن بخود است نور اگر عقل خیر افزون بندش
 ز مهر و مہ خورده گیر پُر درین دور رباعی اشارت به تمثیلی است که از برای
 بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیا نورانی
 را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وی مستفاد باشد از غیر چنانکه
 جرم قمر که در مقابل آفتاب روشن گردد به شعاع درین مرتبه سه چیز باشد یکی
 جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است
 مرتبه دوم آنکه نور وی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه
 ذات وی مستلزم مقتضای نور وی بود درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم

آفتاب دوم نوروی مرتبه سیوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن
 باشد نه بنوری که زاید باشد بذات وی چون نور آفتاب چه بر هیچ
 عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر
 و روشن است نه بنور دیگر که بذات وی قایم باشد و درین مرتبه یک چیز
 است که بخود در دیده های مردم ظاهر است و دیگر چیزی را بواسطه وی
 ظاهر می شوند با آنقدر که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نور نیست
 بالاتر از مرتبه سیوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت
 مراتب سه گانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و محلیت
 مرتبه سیوم مبین شد و الله تعالی اعلم ایضاً منها هر چیزی که جز وجود در
 چشم شهود و در هستی خویش هست محتاج وجود و محتاج چو واجب
 نبود و صفت و جوب و باشد بود و خاص و هو المقصود و این رباعی اشارت
 بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که کویم هر
 چیزی که مغایر وجود است بچیزی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه جزو
 چون انسان مثلاً مادام که منضم گردد و وجود بوی متصف نمیکرد و وجود
 فی نفس الامر پس بر چیزی که مغایر است مر وجود را در موجودیت فی

نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هر چه محتاج است بغیر خود
در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت
خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که معایر باشد مردود را واجب تواند
و بر این عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب
تواند بود مگر وجود اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج
باشد بغیری که موجودی باشد نه وجودی جواب گویم که هر چه
در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاد
وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجود را
هستی که حقیقت حق آمد الحق و بی آنکه بود بحق مضافه ملحق و قومی به پیش
مقید دارند و قومی دیگر از قید تعین مطلق و قایلان با اتحاد وجود و
تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول را باب فکر و نظر چون حکما و ایشانیان
میگویند شاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی شاید که او را کلیت و عموم
عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بند پس
لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و ترکیب
واجب محالست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین

باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات
 ولایت تا بهیچ وجه در ترکب بقدر صورت نه بندد و خنیز موجودیت
 اشیا عبارت از ان باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص
 و نسبتی معین هست و از ان حضرت برایشان پرتوی است نه آنکه وجود
 مرایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است و برین بقدر موجود
 مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی متمنع الا شترک
 بین الکثیرین سوال اگر کسی گوید که متبادر بدین از لفظ وجود مفهومی است
 مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد جواب گویم که
 سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر می شود بدین از لفظ وجود
 پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ
 وجود عرض تمام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش
 فرقه دوم صوفیه قائلین بوجدت وجود که میگویند که درای طو عقل
 طریقت که در ان طوره طریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند متکشف
 میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات
 که در رکات عقل است عاجز است و در ان طور محقق شده است که

حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است نه خبری نه خاص نه
 عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معراست بران
 قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقه در همه اشیاء
 که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است با منعی که هیچ چیز از آن حقیقه
 خالی نیست که اگر از حقیقه وجود بکلی خالی بودی اصلاً بوجود موصوف نگشتی ایضاً
 منها هستی که مبراز حدوث است و قدم و قدمی کل و نه جزو است نه یسا
 و نه کم زیرا که تعین چه اخص چه اعم و مسبوق بود بلا تعین فافهم و حقیقت
 وجود از حیثیت اطلاق مشارایه و محکوم علیه نمی شود بهیچ حکمی و شناخته
 نمی شود بهیچ وصفی و اصناف کرده نمی شود بهیچ نسبتی از نسب چون
 حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و جود و مبدئیت با
 تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید
 است و شک نیست در آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد
 مطلقاً چون تعینات شخصیه جزویه خواه اعم و اوسع همه تعینات باشد
 مطلقاً چون تعین اول خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه منها
 مسبوق است، بلا تعین پس هیچ یک از این تعینات حضرت وجود

جل جلاله من حیث هو هو لازم نباشد بلکه لزوم آن کسب مراتب مقامات
 مشارالیه است لقوله رفع الدرجات ذوالعرش پس میگردد مطلق و
 مقید و کلی و جزئی و خاص و واحد و کثرتی حصول تغیر و تبدل در ذات و
 تحقیقش و فتنیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت
 و علوم مرتب الوهیت است و بی حقیقه المد سبحانه و تعالی و مراود است
 و جوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و فتنیکه ملاحظه کرده
 باعتبار تقید و انفعال و تاثیر و قابلیت وجود از حقیقه واجب بالفیض التخلی
 حقیقت عالم است و مراود است امکان ذاتی و حدوث و غیره
 من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و بتخلی او بصور علییه که
 معبر می شود باعیان ثابته و چون هر حقیقتین منقرضین را لابد است از اصل
 که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل
 عدد است و عدد تفصیل واحد ناچار است از حقیقه ثابته که جامع باشد
 بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثير و التاثر مطلق باشد
 از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر و فعال باشد اعتباری و منفعل باشد باعتباری
 دیگر و این حقیقه احدیت جمیع حقیقتین نیز کورترین است و لها مرتبه الاویه الکبری

والاخریه العظمی وایضا منہ واجب کہ بود خرد ز کنہش اعمیٰ ہست از
ہمہ در نسبت ہستی اجلیٰ با ماہیتہ اخفیٰ من ان نظیرہا اینتہ اظہر من ان مخفیٰ
حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از روی حقیقت و ذات از ہمہ پوشیدہ تر
است کنہ ذات و غیب ہویت او تعالیٰ و تقدیر رک و مفہوم و مشہود
و معلوم سبک پس نتواند بود کما خبر مو عن نفسه بقوله ولا یحیطون بہ علما با
رفعت او را کش از منوالہ حواس و محادہ قیاس متعالی است وساحت
عزت معترض از تردد افہام و تعرض ادہام خالی نہایات عقول را در
بدایات معرفت او خبر تحیر و تلاشی دلیل نہ و بصیرت صاحب نظرانرا
در اشعہ انوار عظمت او خبر تعامی و نقاشی سبیلی نہ فی الجملہ ہر انچہ در عقل و
فہم و وہم و حواس کنجہ ذات خداوند سبحانہ از ان منزہ و مقدس است
چہ این ہمہ محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد اما از رو
تحقق و ہستی پدید اتر از ہمہ خیر است و پوشیدگی و دشواری معرفت او
سبحانہ از غایت روشنی است کہ بس ظاہر است و دلہا طاقت دریا
آن ندارند و خفاش بروز نہ بیندہ از آنکہ چہرہ باشب ظاہر تر است
لکن بروز بس ظاہر است و چشم و حی ضعیف ہر چہ در وجود است علی الدوام

یک صفت است و رگو انبی و اودن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و
 عظمت صانع جل ذکره اگر بر آفریدگار سبحانه و تعالی غیبت و عدم ممکن
 بودی آسمان فریغن ناخیر شدی انگاه ویرا بضرورت بشناختندی هرگز
 چشم ضعیف نیست هر چه بنید از ان روی بنید که صنع وی است چون
 چنین شد هر چه درنگرد خدایتعالی را بنید اگر خواهی در چیزی نگری که نه
 از وی است و نه بوی است نتوانی همه بر تو جمال حضرت اوست و همه
 فقه اوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست
 بلکه همه هستی ها بر تو نور هستی اوست و قال بعضهم قدس الله اسرارهم
 حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهراست و از غایت
 پیدایی پنهانست خفی شده ظهور الحق سبحانه و تعالی و اظهر من الشمس
 طلب البیان بعد العیان فهو فی النحر ان چنانکه کوئی این آدمی را نمی شناسم
 بعد از احتیاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی
 گویی که نیکیش شناختم حق سبحانه و تعالی که جمله مخلوقات و موجودات
 افعال و اقوال و آثار اوست کی بنان ماند چرا با خود نگوئی خداوند
 سبحانه تعالی ذاتیست که هر چه دیدم و خواهم دید همه صنع حضرت اوست

پس دایم خداوند سبحانه را از همه پیداتر می بین و ملوک که نمی بینیم که اگر غیر این
 دانی و بینی شلت چنان باشد که کسی در باغ گوید که برک را می بینم و باغ را
 نمی بینم نه موجب ضحک باشد **نظم** همچنین فهم کن خدا کن خدا را هم ندور
 همه را و او بین همه می نگر هر صباح در فاق و زانکه خلق است منظر
 خالق و ز آسمان و زمین و هر چه در دست و خیر خدا را بین همان در دست
 رباعی اینر که هزار در برنج بکشد و تا راهی بکمال کنه خود بنمودت و تا
 زحمت پیوده بخود ندهی و در ذات خود از فکر خد فرمودت رباعی
 نوری که بود جهان از و مالامال و مشهود دل و دیده بود در همه حال
 تحصیل شهود آنچه مشهود بود و در قاعده عقل محال است محال و رباعی
 ای آنکه دلت ز بجز در نوحه گریست و تا کی خواهی چون در نوحه گریست
 در عین شهودی غم جبران پی چیست و چشمی بکشا بین که مشهود تو گریست
 معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی هر دو قسم است قسم اول ادراک و
 باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و ملکین ظاهر کاین
 و این ممکن است مر غیر حق را سبحانه و تعالی زیرا که ازین حیثیت بحجاب
 عزت محتجب است و برادر کبر یا مخفی هیچ نسبت نیست میان او و دنیا

ما سوای او پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اصاعت بصاعت
 وقت است و طلب آنچه ممکن نیست خضر بر تحصیل او مگر بروحی اجمال که
 بدانند که در او آنچه متعین شده است امریست که ظهور بر متعین بدو
 و ادنی حد ذاته از تعین مبر اولد گفتل سبحانه و یحذر کم الله نفسه والله
 روف بالعباد پس حق سبحانه بر حجت کامله و رافت شامله راحت
 بنده گان خود خواسته است که ایشان را از سعی و در طلب آنچه متمنع الحصول
 است هز زفر موده است و در حدیث نیز وارد است که تفکر وافی
 لا اله الا الله و لا تفکر وافی ذات الله شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید
 التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکلون سوال اگر کوفی چون
 تفکر در ذات محال است پس بنی متوجه چیست جواب کونیم متوجه پیدا
 ذات و فکر در آن چنانکه در مشنوی گفته است **ه** آنکه در ذاتش
 تفکر کرده نیست و در حقیقت آن نظر در ذات چیست و هست آن پیدا
 او زیرا بر آیه **و** بعد از آن پرده آمد تا آنکه **و** بدین قسم معرفت
 اشارت رفته است بر باخی اول و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و ثانی
 باعتبار تعیناته نور و نوعا ته طهران او در مراتب تنزلاته و مراتبی که توانا

و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود
الحقی سبجانه و ثانی مع الذہول عن هذا الادراک و عن ان المدرك هو
الوجود الحقی سبجانه و ثانی ادراک مرکب هو عبارة عن ادراک الوجود الحقی مع
الشہود بهذا الادراک بان المدرك هو الوجود الحقی سبجانه و در ظهور وجود حق
بحسب ادراک بسیط خطائی نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی
مدرك شود اگر از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیاء نیست که محیط است
با آنها و شرط رؤیت و با وجود این بنینده در ادراک آنها از ادراک ضیاء غافل
میشود و بغیبت ضیاء معلوم نمی شود که ما در ای آنها امری دیگر مدرك
بوده است که ضیاء آنست همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بفضیاء الوان
و اشکال و بنینده و جمیع موجودات ذہنی و خارجی و قیوم همه است و
ادراک شئی بی ادراک او محال است اگر چه از ادراک او غافل باشی و آن
غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست اگر چون ضیاء ...
این نور نیز غایب شدی ظاهریستی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر
که نور وجود حق است سبجانه نیز مدرك بوده است زیرا که بمیت

ظهور جلالتش یا بضد است و ذی حق را نه ضد است و نه نداست و
 چو ذات حق ندارد نقل و تحویل و نیابد اندر و تغیر و تبدیل و اگر
 خورشید بر یک حال بودی و شعاع او بیک منوال بودی و ندانستی
 کسی کین بر تو می‌اوست نبودی هیچ فرق از مغرب تا پوست و نظر باین
 ادراک بسیط است آنکه گفته آمد بود در ذات حق اندیشه باطل محال
 محض و آن تحصیل حاصل و بدین ادراک اشاره رفته است در رباعی
 ثانی و اما ادراک ثانی که ادراک مرکبست محل فکر و خفا و صواب و
 خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تقاضا مثل میان را برآید
 معرفت تفاوت مراتب او و اشارت بانست قول صدیق
 اکبر رضی الله تعالی عنه که العجز عن درک الادراک **اول** که چه نسبت
 خاک را با عالم پاک که ادراکست عجز از درک ادراک و بدین ادراک
 ثانی اشارت رفته است بر رباعی ثالث اللهم وفقنا لهذا الادراک
 واشغلنا بک عن سواک رباعی اندیشه با سر را آهی نرسد و در
 ذات و صفات حق کماهی نرسد و علمی که تناهی صفت ذاتی اوست
 در ذات مبر از تناهی نرسد و درین رباعی اشارتست بوجه اتشاع

تعلیق علم بکینه ذات حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب
 هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط
 و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه
 است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ما عدا پس اگر حقیقت
 علمیه متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وسع یا
 انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاهما محال پس حقیقت صفت علم
 محیط نتواند شد بذات حق سبحانه تعالی من حیث الاطلاق المذكور
 و نسبت آنچه متعین میشود مرعارفان را از ذات حق سبحانه و تعالی
 با آنچه متعین نشده است نسبت متناهی است بغیر متناهی و نسبت
 مقید است بمطلق و هم چنانکه متعذر است احاطه علم بذات حق سبحا
 از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متعذر است از حیثیت عدم متناهی
 اموری که مندرج و مندرج است در غیب هویت او و ممکن نیست
 تعین و ظهور آن دفعه بل بالتدریج و ایضاً منها رباعی
 ادراک بطون حق و یکتائی او و ممکن نبود ز عقل و دانائی او و آن
 به که زمرات مراتب بنی و تفصیل تنوعات پیدائی او و ادراک

ذات حق سبحانه تعالی با اعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شیون اگرچه
 ممتنع است اما باعتبار ظهور در مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع
 است مر این ظهور را احکام و تفصیل و احوال و آثار می که معرفت
 تفصیلی بآن متعلق است جست و جوی طالبان و مبتدیان بینی
 بر حصول آنست و گفت کوی و اصلان منتهان بینی از وصول
 بدان و بعضی از مراتب ظهور خبرویات اند و آن را غایت و نهایت
 نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچون محلها اند
 مر ظهور سایر حقایق کلی و خبروی و لوازم ایشان را چنانکه تحقیقی
 چند کلی یا خبروی یا تبوع یا تابع یکی از آن محال متعلق باشد
 بحیث لو قدر ظهورها نگویند تحت حکم ذلک المحل و یكون ظهورها کسبها
 و ایشان را عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب
 وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینه مترتبه در ایشان بلکه مرتبه
 حس و شهادت مثلاً مرتبه ایست کلی شامل مر جمیع محسوسات جزو
 متعینه را از افلاک و انجم و عناصر و موالید و وجود آن مرتبه کلی
 بعینه بوجود همین خبرویات متعینه است نه آنکه هر یک از کلی و خبروی

اور اجداد گانه وجودی باشند ممتاز از یکدیگر گرفته بر رباعی واجب
 چو کند تنزل از حضرت ذات پانچبست تنزلات اورا درجات
 غیب است و شهادت بوسط روح و مثال و الخامس جمعیه
 ملک الحضرات و مراتب کلیه منظر در پنج مرتبه است و آنرا حضرت
 خمس خوانند حضرت اول را مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت
 ذات است بالتجلی والتعین الاول و الثانی و اما شمل علیه من الشیون
 و الاعتبار اولاً و الحقایق الالهیه و الکوئیه ثانیاً و دوم را
 که در مقابل اوست مرتبه شهادت و حس خوانند و آنرا حضرت عرش رحمان است
 تا بعالم خاک آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را
 که نهم مرتبه غیب است تنازل از مرتبه ارواح گویند و مرتبه چهارم را که تود
 عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشانست
 تفصیلاً حقیقت عالم است و اجمالاً صورت عنصری انسانی و فعال
 بعضه قدس الله سرار هم مراتب کلیه شش اند زیر که مراتب مجالی
 و منظر ظاهر اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهراًست در ایشان ظاهراً
 است برحق سبحانه تعالی تنها نه برایشیا کونی یا هم برحق ظاهراًست

و هم بر اشیا کونیة قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غایب بودن
 اشیا کونیة در وی از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیزی را ظهور
 نیست مگر به حق سبحانه تعالی و تقدس و این قسم منقسم می شود بدو
 مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیا کونیة یا به سبب انتفاء
 اعیان ایشانست بالکلیه علما و عینا حیث کان الله و لم یکن معه
 شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند یا بسبب
 انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقق و
 ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تقا
 نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذیاننا و
 این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانیة از غیب خوانند
 و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر است در وی هم بر حق ظاهر
 است و هم بر اشیا کونیة منقسم میگردد بسه مرتبه مرتبه اول
 ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیة مجروده بسیطه است و نفس خود
 را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خود ند و
 امثال خود مرتبه دوم مرتبه عالم مثال است و این مرتبه وجود است

مراشیا کونیہ مرکبہ لطیفہ را کہ قابل تجزیہ و تقیض و ضرق و التیام
 نباشد مرتبہ سیوم عالم اجسام است و این مرتبہ وجود اشیا
 مرکبہ کثیفہ است کہ قابل تجزیہ و تقیض اند و این مرتبہ را مرتبہ
 حس و عالم شہادت نام کرده اند پس مجموع این مراتب پنج مرتبہ
 باشد و مرتبہ سادہ سہ مرتبہ جامعینہ است و مرتبہ مراتب را و آن
 حقیقت انسان کامل است زیرا کہ او جامع جمیع است بحکم
 برزخیتی کہ دارد و اللہ اعلم بالحقائق ایضاً منتہا در مرتبہ اول
 کہ صفات جبروت و از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت و
 اعیان وجود را پدید از نبود و در عین ظهور بلکه در علم ثبوت و
 در مرتبہ نخستین کہ تعین اول است ملک از ملکوت کہ مرتبہ ارواح
 است و ملکوت از جبروت کہ مرتبہ صفاتست و جبروت از
 لاہوت کہ مرتبہ ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتیت صرف
 و قابلیت است محض و این مراتب ہمہ در وی مندرج و مندرج
 من غیر امتیاز بعضی لایعنا و لا علما و خصوصیات این
 اعتبارات را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبہ بی امتیاز

ایشان از یکدگر و اگر چه آن امتیاز بحسب علم باشد محسب شیون
ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه
میخوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدگر در مرتبه ثانیه
بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و مسمی با حیان
ثابت و مابیات رباعی در عالم معنی که نباشد اشیا و از ذات
خود و غیر خود آگه اصلا و هستند همه ز رومی هستی یکتا و نوبت
علم شان ز هم کرد جدا و در مرتبه دوم یعنی تعیین ثانی که مسمی
میکردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزویه در دی
بعالم معانی اشیا و کونیه را بذات خود و ذوات امثال خود
اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی
اضافت وجود نیست بدیشان بحیثی که ایشان متصف شوند
بموجودیت و وجود بسبب اضافه و نسبت بدیشان متعدد
متکثر گردد و چون بوجد متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید
که متصف نباشند بکمالاتی که تابع است مروج در اچون شعور
بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشد

متعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد
 و بسبب اختلاف مرتبه اولی که در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز
 ملحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است
 و قتیکه ویرا دانه فرض کنیم پس تعین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه
 تفصیل خصوصیات پنج و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و
 میوه که در وی مستدرج و مندرج اند ملحوظ وی باشد بمثابة
 تعین اول است که اشیا را در وی نه تعدد وجودی است و
 نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات
 که بر خود بصورت پنج و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید
 و این مفصل را در مجمل مشاهده کنند غنبره تعین ثانی است که اشیا
 را در وی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این
 خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبه اولی
 بی تعدد وجودی و تمیز علمی نمودار شیوانات ذاتیه است و حدود
 معلومیت آنها در مرتبه ثانیة مثال حقایق موجودات که مستحقیق است
 باعیان ثابته در عرف صوفیه و به ما هیات نزدیک حکما چنانکه گذشت

رباعی اعیان بحضض عین ناکرده نزول و حاشاک بود جعل جاعل
 مجعول و چون جعل بود افاضه نور وجود و توصیف عدم بآن نباشد
 معقول و صوفیه موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجعولیت
 از اعیان ثابت و ماییات و کلام شیخ سحرقانی بقول صدرالحق و الیه
 القونوی و متابعان او قدس الله تعالی اسرار هم ناظر بانست
 که نفی مجعولیت از اعیان ثابت بنا بر آنست که جعل را مایات
 میدارند از تاثیر مایات با اعتبار افاضه وجود یعنی خارجی
 بر ایشان و شک نیست که اعیان از ان حیثیت که صور علمیه اند
 وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفاء مجعولیت
 نیز و بعضی از محققین از باب نظر را اینجا تحقیق است و حاش
 نیست که ماییات ممکنه بچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل
 وجود علمی نیز محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه
 موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماییات ممکنه
 است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجعولیت
 را تعبیر کنند با احتیاج لفاعل در وجود خارجی قول نفی مجعولیت

از اعیان ثابت صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تشخیص و تقیید
 تکلف است و راجع باصطلاح پس صواب و برین مقام آنست
 که گویند مراد از بعضی محمولیت از مایات عدم احتیاج ایشانست
 فی حد انفسا بجهل عامل و تاثیر موثر زیرا که ماهیت سواد مثلاً
 تشبیه با لفظ گرفته نشود با او مفهوم دیگر و رای مفهوم سواد
 حق معنی جعل و تاثیر را و روی تجویز نمیکند سبب آنکه و میان
 اثر و نفس هر دو منافی نیست تا غا علی بجهل و تاثیر او را
 انفس خود و نفس که اندر تجویز متصور نیست بهر دو تاثیر عامل و صفت
 در این معنی که وجود را و بر دو اثر و تاثیر و نفس متعلق
 با ماهیت است یا نه یا نه بر دو به آن معنی که ماهیت را متصف
 میسوزاند وجود هیچ آنکه تاثیر صباغ مثلاً در ثوب مصبوغ نه
 آنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبیغ را صبیغ بلکه
 با آنست که ثوب را متصف بصبیغ گردانیده است پس برین
 تأثیر بر یک اثر نفی محمولیت مایات فی حد انفسا و اثبات محمولیت
 اثر ثوب را باعتبار القوات بوجود صحیح باشد تا لا یخفی علی الفطن الذکی

والله هو الولی ایضاً منها اعیان که مخدرات سر قدم اند و ملک
بقا پر دگیان حرم اند و هستند همه مظاهر نور وجود و با آنکه مقیم
ظلمات عدم اند و این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب
فصوص رضی الله عنه در فصوص ادریس سفیر مایه انا اعیان الثابتة
ما شئت رایحه من الوجود یعنی اعیان ثابتة که صور علییه اند بر حسب
اصلی خودند و بوی از وجود و تازگی بمشام ایش این ترسیده است
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد افاضه وجود بر ایشان
ثابت و مستقرند بر بطون خود و هیچ وجه ظاهر نخواهند شد
زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از آن چیزی جدا
نمی شود پس آنچه ظاهر می شود از این اعیان احکام و آثار این اعیانست
که بوجد با در وجود حق ظاهر می شوند نه ذات این اعیان ایضاً
منها اعیان همه آئینه و حق جل و گراست و بی نور حق آئینه و اعیان
صور است و در چشم محقق که مدید البصر است و هر یک زین دو
آئینه آن دگر است و اعیان را که حقایق موجوداتست و واسطه
است اول آنکه اعیان مریا در وجود حق و اسما و صفات است

سیمجاه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مراتب آن اعیانست پس باعتبار
 اول ظاهر نمی شود در خارج مگر وجودی که متعین است در مریای
 اعیان و متعدد است بقدر احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای
 این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان
 حال موجودیت که مشهود حق بر وی غالب است و باعتبار دوم
 در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مراتب
 اعیان است در غیب است متجلی و ظاهر نیست مگر از و رای
 متوق غیب و این بیان حال کسی است که مشهود خلق بر وی
 غالبست اما محقق همیشه مشاهده هر دو مراتب میکند اعنی مراتب
 حق و مراتب اعیان و مشاهده صوری که در هر دو مراتب است بلی
 انفکاک و اینها را اینها می نامند و اعنی اگر نور حق مشهود است و
 ووالعقلی اگر مشهود حق مفقود است و ووالعینی و ووالعقل مشهود
 حق و خلق و با یکدیگر اگر ترا موجود است و این رباعی اشارت
 بالقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت
 پس ووالعین و اصطلاح این طایفه عبارت از آن است

مشهود حق بروی غالب باشد حق را سبحانه ظاهریند و خلق را
 باطن پس خلق در نظر او بمشابه آئینه باشد مرحق را بسبب ظهور
 حق در خلق همچون ظهور صورت در آئینه و اختفای خلق در حق
 همچون اختفای آئینه بصورت و ذوالعقل عبارت از کسی است
 که مشهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهریند و حق را باطن
 پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مرخلق را و مخلوق بمنزله صورت
 منطبق در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرأة و خلق
 ظاهر کما هو شان الصورة المرئیه فی المرأة و ذوالعین عقل
 عبارت از آن کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را
 در حق و بشهود هیچ که اتم محبوب نگردد و از مشهود دیگری بلکه وجود
 واحد را بعینه از وجهی حق بنماید و نه وجهی نطق نمود کثرت مانع نیاید
 مشهود وحدت را و مشهود وحدت را محرم نگردد نمود کثرت را
 ایضا منها مستی بی شرط و نقاش نامزد است و وزرا که بشهرت
 دست نقاش جداست و نیز بشهرت شی که باشد واحد و میدان
 که ظهورش زائل نماید است و اول غیب که نامی غیب است و

مرتبه لاتعین است و حدتی است که اصل جمیع قابلیت است و
 او را ظهور و بطون مساوی است و مشروط و مقید به هیچ یک
 از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات
 است مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات
 و اثبات آن را و مر این وحدت را دو اعتبار است اول اعتبار
 اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار
 احدیت است و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این
 اعتبار بطون ذات است و ازلیت او و دوم اعتبار راوست
 بشرط ثبوت اعتبارات غیرتناهیه مراد او این اعتبار و احدیت
 است و ذات را باین اعتبار واحد میگویند و متعلق این اعتبار
 ظهور ذات است و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استیلا
 کثرت نسبیه و وجودیه است و واحدیت ذات و واحدیت اگرچه
 کثرت وجودی است از وی کثرت نسبیه متعلق التحقق است و
 وی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عدوی که
 اقسام همه اعداد ازوست و جمیع تعینات وجودیه غیرتناهیه

مظاہر این نسبت متعلقه در مرتبه واحدیت است ایضاً منها
 هستی بمراتب جوتمزل فرموده هر چاربخشان دگر پرده کشود
 در پرده باز پسین کائنات بود هر یک ز شیون بوصف مجموع نمود
 ایجاد عبارتست از استتار وجود حق سبحانه و تعالی بصور اعیان
 ثابته و ماهیات و انصباع او با حکام و آثار ایشان و غایت مشرق
 استتار وجود حق بصورت هر عین ثابته ظهور اوست سبحانہ بحسب
 شانی که این عین ثابته منظر اوست بر خودش سبحانہ بابر همین شان
 بابر مثال و جمعاً و فردی یا خود ظهور آن شانست بر حق سبحانہ
 یا بر خودش بابر مثال خودش کذلک جمعاً و فردی یا خود جمع
 بین الظهورین و بر شانی که ظاهری شود حق سبحانہ بحسب وی
 یا شانی است کلی جامع مرجمیع افراد شیون یا شانی است که بعضی است
 از افراد این شیون و ظهور او سبحانہ با حدیثه جمع خودش متحقق
 نمی شود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کامل است
 پس حق سبحانہ در مراتب انسان کامل بر خودش از حیثیت شان
 کلی جامع بکلیه واحدیه جمعیه ظاهر باشد پس اکتساب کند بر شانی

حکم جمیع شیون را و هر یکی برنگ همه برآید و هر فردی بوصف مجموع بنما
 زیرا که همچنانکه در مرتبه احدیت جمع هر شانی بر جمیع شیون مشتمل است
 همچنین در مرتبه انسان کامل که آن شان کلی جامع است هر یک از
 شیون بر همه مشتمل است و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه
 بحسب هر شانی این کتاب مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شان
 فقط یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان تمثیل حقیقت نوع
 انسانی را صفت کتابت و شعر و علم و فضل و غیره با بالقوه حاصل است
 و این اوصاف در وی مندرج من غیر امتیاز بعضیها عن بعض و
 چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود یکی از این اوصاف ظهور
 کند مثلاً در زید شعر و در عمر و یکتابت و در بکر علم و در خالد
 بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشوند و با حکام یکدیگر منضیع
 نگردند نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر
 کاتب است و عالم و فاضل است علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
 واحد که بشر است مشتمل شوند بر آئینه هر یک از این اوصاف با عدا خود موصوف گردد
 پس تو آن گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب است و عالم و فاضل

الی غیر ذلک همچنین هر یک ازین اوصاف مصنفات گرد و آن
 شان کلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکور است در
 اوصاف همه و عدم خصوصیت بوصفی دون وصفی پس حقیقت
 نوعی انسانی و لله المثل الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمع الهی است
 و صفت کتابت و شعر و غیره با مثنایه شیون الهی و زید عمر و بکر و
 خالد نمودار مطایر تفصیلی فرقانی که عالم است و شیر مثال مظهر
 احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد شیون برنگ همه برآمده
 است و مصناهی شان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است گشته و الله
 اعلم ایضاً منهنها و احد همه در احد عدمی بیند و در ضمن عدد نیز احد
 می بیند یعنی بحال ذاتی و اسمائی و در خود همه و در همه خود می بیند
 حضرت حق سبحانه و تعالی را کمالیت ذاتی و کمالیت اسمائی
 و مراد از کمال ذاتی ظهور ذات است مرفس خود را بنفس خود در نفس خود
 از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و غنای مطلق لازم کمال
 ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون احوال و اعتبارات
 ذاتی با حق آنها و لوازمها علی وجه کلی حلی که در جمله مراتب الهی و کیانی

می نمایند مرزات راقی بطوئها و اندراج الكل فی وحدتها کاندراج
 جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد والواحد فی الاعداد
 ثابت باشد جمیع صورها و احکامها کما ظهرت و نظیر ثبت و ثبات
 مفصله فی المراتب الی الابد پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی
 باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب
 ابدال بدین چه علم حق سبحانه و شهود او مرایشان را جمیع احکام
 و مقتضیاتهم عند اندراجهم فی واحدینه حاصل است اما شهود است
 عینی علمی چون شهود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و تخله مع الاغضاض
 و توابعها در لذات واحده و عالم و عالمیان درین شهود معدوم
 اند فی انفسها و موجب نیستند مرکب و وجودی را زیرا که همه صورت
 علمیه اند که تحقق و ثبوت نیست مرایشان بادر غیر ذات عالم بدیشان
 و مراد از کمال اسماعی ظهور ذات است و شهود او در تعینات خود
 که تسویه کرده اند آن تعینات را بغیر و سوی و این شهودی است
 عینی وجودی چون شهود مجمل در مفصل و واحد در کثیر و لذات در تخله
 و توابع آن و مستلزم است مرتبه دو وجودی یا ایضا عنها

ناحق گردد بحد اوصاف عیان و واجب باشد که ممکن آید بمیان و
 ورنه بحال ذاتی از عالیان و فردا است و غنی چنانکه خود کرد بیان و
 حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده ان الله لغنی عن العالمین
 بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالیان مستغنی است و اما تحقق
 و ظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که مرایا و
 مجالی صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی چنانکه
 گذشت عبارت است از ظهور مقدسه و شهود او در مراتب تعینات
 که مسمی اند بغیر و سومی سوال اگر گویند حین استکمال حق بغیر حق
 لازم آید جواب گوئیم که مراتب نیز که منظر و مجلی است مطلقاً غیر
 نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت است یکی تعین
 شخصی وی که لاحق وی شده و آن جهت غیریت است و یکی
 جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجود است و این وجود
 عین وجود حق است سبحانه بکذا قال بعض شارحی الفصوص و پوشیده
 نماند که مراتب و منظریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت
 غیریت است نه از جهت غنیست چه منظریت مرایا و مظاہر باعتبار

تعین و تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگر
 چه در حقیقت وجود متحد و محققان از غیریت این میخوابند و غیر
 حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست که گویند
 ذات فی نفسها کامل است بی وجود اغیار که مظاهر مقیده است
 و کمال اسمائی بجهت کمال مظاهر و اسما و شیونست نه بجهت کمال محض
 ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید ایضا منبها اگر طالب شرف
 بود و اگر کاست خیر و اگر صاحب خالق و اگر راهب ویر و اگر روح
 تعین همه غیرند نه عین و در رومی حقیقت همه عینند نه غیر و بیشتر
 گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه عین
 پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت
 وجود عین یکدگر و عین وجود مطلق باشند و تانیز و تغایر بالکلیه
 مرتفع باشد و اما از حیثیت تعین مغایر یکدگر و مغایر وجود مطلق
 نیز باشند اما مغایرت ایشان مرکیدگی را باعتبار خصوصیات
 است که مابہ الامتیاز ایشانست از یکدگر و اما مغایرت ایشان
 مروج و مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان را تعینی است

مخصوص مروجود واحد را که مغایر است مر سایر تعینات را و وجود
 مطلق مغایر نیست مر کل را و مر بعض را بلکه در کل عین کل است و
 در بعض عین بعض و منحصرت در کل و در بعض پس غیرت او
 با متبایر اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم
 ان شاء الله العزیز ایضا منها ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب
 و نسبت امکان و جوبی محبوب و امکان صفت ظاهر علم است
 فحسب و مخصوص بظاهر وجود است و جوب و گاهی ظاهر وجود
 میگوید در مقابل باطن وجود که مرتبه لاتعین و مجرد از منطاب است
 و سینه مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جسمیه و
 وجوبیه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگویند در برابر
 باطن وجود که صور علیه و اعیان ثابته است و حقیقه مراد بومی
 حقیقت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود
 بر خود تجلی کند بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود
 فاشک او را و حقیقت پیدا میشود و حقیقت عالمیت و حقیقت معلومیت و حقیقت
 معلومیت که صور علیه و اعیان ثابته است باطن و پوشیده است

در ذات عالم و ذات عالم نسبت بآن ظاهر چنانکه این معنی را در خود
 و امثال خود باز می یابیم پس ظاهر است که هر یک از حیثین را
 را اگر چه تا زیرین العالم و المعلوم محض اعتبار باشد اقتضای چنین
 خاص است چون وحدت و وجوب و احاطه و تاثیر عالمیت را در
 مقابلات این امور اعمی کثرت و امکان و محاطیت و تاثیر معلوم
 را بدین وقتیکه گویند که وجوب صفت ظاهر وجود است مراد بر
 ظاهر وجود باشد معنی ثانی نه معنی اول چه ظاهر وجود به معنی اول
 شامل است مرهمه تعینات و جوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت
 پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود را بمعنی اول
 نباشد و متبادر از نسبت وجوب بوی شمول است کمالاً بخیر
 مراد بظاهر علم صور علمیه و اعیان ثابته است که از لوازم ایشان
 است صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان
 و بطون که معبر می شوند بوجود و عدم خارجی و باطن ظاهر علمیه
 است که شامل شیون و اعتبار است و من حیث ظاهر تمام
 واقع فافهم فافهم ایضاً منها حق عالم و اعیان خلائق

معلوم بود حاکم و عالم محکوم و بر موجب حکم تو کند بر نوع عمل و اگر تو
 بمثل معذبی و در محوم و ایضا حکم قدر و قضا بود بی مانع و بر موجب
 علم لایزال و واقع و تابع باشد علم ازل اعیان را و اعیان هم
 شیون حق را تابع و قضا عبارت است از حکم الهی کلی بر اعیان
 موجودات با حوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد
 و قدر عبارتست از تفصیل بین حکم کلی بانکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان
 باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند
 در آن و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بزمان معین و سببی
 مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست مزید هیچ عینی را از اعیان ثابته
 که ظاهر شود در وجود ذاتا و صفت و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت
 اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر قدر آنست که اعیان ثابته امور
 خارجیه نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند
 از لا و ابد و متعین گشته در علم و می علی ماهی علیه بلکه نسب و شیون
 ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که ذاتیات
 حق سبحانه و تعالی منزه اند و مبرا از قبول حیل و تغیر و تبدیل و فرید

نقصان و چون این مورد دانسته شد بد آنکه حکم حق سبحانه تعالی بر موجد و
 تابع علم و سیت با عیان ثابت ایشان و علم وی سبحانه با عیان تابع
 عیانست بآتمنی که مر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم با ثبات
 امری مرد را که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد
 بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاته نیست
 و علم را در وی هیچگونه تأثیری و سرائتی نیست و اعیان ثابته صوب
 و شیون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه تعالی و نسب شیون ذاتیه
 حضرت حق مقدس و منزله از تغیر و تبدل از لا و ابد آپس اعیان نیز
 ممتنع التغیر باشند از آنچه برانستند فی حد انفسها و حکم حق بر ایشان
 بمقتضای قابلیت و بموجب استعدادات ایشان باشد هر چه
 بلسان استعداد از حضرت حق و وجود مطلق غرضانه طلب دارند
 چنانکه باید و چنانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بی نقصان و زیاده
 خواه از در کات شفاوت و خواه از درجات سعادت ایضاً مشها
 اعیان کامد ز کمن غیب پدید و از حضرت حق خلعت بهستی پوشیده
 بر موجب حکم و هو بیدی و یعید و در هر آتش خلعی و لیبی است جدید و

ایضا بگویم نایشش بیهوشی است و در صفت وجود بزرگ
حالت که در بد و نظر که به تعالی دارد با آن نیست بقا تجدد
امثال است و حقیقت آدمی بل سر ذره از ذرات عالم بالینست
الی ذات و حقیقت لا الی علم موجد تعالی بها نیستی است که برابطه
و وجودی علمی که صورت معلومیت او را در علم قدیم حق تعالی بود از
فیض وجود حق تعالی وجود بروی سبب قاطعیتش عارض و طاری میشود

قال الله تعالی اولایه کمال انسان اما خلقنا من قبل ولم یک شیئا
و بعد از یافتن این هستی که او را عارضی است بر موجب کل شیئی
برجع الی اصله هر دم او را با اصل خودش که نیستی است با لذات
میل حاصل میشود یا خود گوئیم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی
در محل ظهور آثار اسم بزرگوار را انظار هیچ چیز را بهره از ثبات
و قرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال را که معنی بقا
بی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد یا خود گوئیم که ذات الهی از آنجا که
اسما و صفات اوست همیشه بر اعیان عالم متجلی است و چون نمک
بعضی از اسما اقتضای وجود شیء میکند همچنان بعضی از اسما اقتضای

عدم اشیا میکنند مثل معید و حمیت و قهار و غیره پس حق سبحانه گاهی
 تجلی میکند با سمائی که مقتضی وجود اشیا است و گاهی تجلی با سما
 که مقتضی عدم اشیا است بلکه در زمانی لا بلکه در هر آنی بهر یک از این
 دو نوع اسم تجلی است پس بنابرین امور اشیا در هر آنی بعد از اصل و
 فناى ذاتی خود راجع می شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود
 متخلع میگردند و لیکن سبب مددی که در سبب عدم از صفت بقای حق
 تعالی بدیشان می پیوندد در همان آن بوجود دیگر متلبس میگردند
 و این خلع و لبس دایما و اقصا پیچ و قتی اثر موجودی و خالق حق تعالی
 از ایشان منقطع نیست هر چند ایشان را از وصول این اثر آگاه نیست
 کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و بعضی امور که برای ردیت
 باقی نماند و نایشش بر یک تیره مدتها ماندان نمانندگی و پابندگی
 را از تجدد تعینات متماثل متوافقه باید شناخت و خود را ببطباعت
 انداخت چه فنا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجدد تعینات متماثل
 و متوافقه نموده می شوند بستی حقیقی لازم ذات وجود بود و مجرب
 سبب است و مظاهره متوافقه و فنا اسم ارتفاع تعینی است محسوس

و این لازم ذات تعین است ما عندکم میقد و ما عند الله باق و قال
 بعضهم قدس الله اسرارهم عالم کجیج جواهره و اعراضه صور و اشکال
 اعیان ثابته است که ظاهر شده است در مرآت وجود حق
 مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی حق مطلق است
 که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابته و وجود مطلق
 دایم فیضان و السریان است در حقایق اعیان پس آنچه قابل
 است از وجود حق در صورت عینی را از اعیان بروجه اول یا آنچه
 متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بروجه
 ثانی متلبس میشود بصورت آن عین نزدیک ملاسته وجود
 و محاذات او مرآن عین را و بسبب اتصال فیض وجودی که
 تابع است مرفیض اول را متخلع می شود آن فیض اول از صورت
 آن و متلبس میگردد بصورتی دیگر که مرآن عین را در مواطن دیگر
 هست تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و ملطن
 وجود و در همین آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانی که تابع
 است مر اول را بصورت آن عین چون وجود متعین اول و کذا

و ایماً ابد و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزوی از وی
مجاری شود موضعی را از هر شکل آن موضع برآید و بصورت
آن نماید اما دو آن در آن موضع نیاید بلکه همان دم بگذرد و
موضع خود را بجزو دیگر سپرد و این جزو ثانی نیز بشکل آن متشکل
گردد و فی الحال بجزو ثالث تبدیل شود و بکذا الی نهایت لکن حس
بواسطه تشابه اجزاء مائیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان
تمیز نتواند و جزو ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول داند اگر چه حکم
عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست رباعی حق و وحدانی و
فیض حق و وحدانی و کثرت صفت قوایل امکانی و هر گونه تفاوت
که مشاهد بینی و باید که ز اختلاف قابل دانی و امداد حق سبحانه تعالی
و تجلیات او و اصل میشود با عیان موجودات در هر نفسی و در
تحقیق اوضح و اتم تجلی است واحد که ظاهری شود مراوراجب
قوایل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و لغو
و اسما و صفات متکثره متعدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعد دست
یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر

و غیر بما موهم می شود بتجدد و تعدد و مفضی می گردد بتغییر و تقیید
 و اگر نه امر آن تجلی اجل و اعلی از ان است که مخصر گردد و در اطلاق
 و تقیید و متصف شود بنقصان و مفید و این تجلی احدی مرثا را به
 نیست مگر فیض و جودی و نور و جودی که واصل نمی شود از حضرت
 حق سبحانه و تعالی بمکنات غیر از ان نه بعد از انصاف بوجود و نه
 قبل از ان و هر چه غیر از انست همه احکام و آثار ممکنات است که
 متصل می شود از بعضی بعضی دیگر بعد از ظهور بالتجلی الوجودی المذكور
 و چون این وجه ذاتی نیست ماسوائی حق سبحانه بلکه مستفادست از
 تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد و جودی احدی مع آانات
 دون فقره و انقطاع چه اگر یک بلطفه العین این امداد منقطع گردد
 عالم بقضاء اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امر است
 از ممر ممکن رافع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضی است مر
 او را و تفاوتی که میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخیر و قبول
 این وجود فابض بسبب تفاوت استعدادات مابیات ایشان
 است پس هر باینستی که نام الاستعداد است و قبول فیض اسر و اتم است

چون مابیت قلم اعلیٰ که مسمی است بعقل اول و هریا مینتی که تمام الاستعداد
 نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تمام الاستعداد خواه بیک
 واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعاً و کشفاً و عقلاً
 و مثال این بعینه ورود نار است بر لفظ و کبریت و حطب یا پس و
 حطب اخضر چه شک نیست که نقطه اسرع و اتم است در قبول صوت
 ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یا پس پس حطب اخضر
 پوشیده نماید که علت سرعت قبول نقطه صورت ناریه را قوت منبتی
 است که میان نقطه و نار است از حرارت و پیوست که از صفات
 ذاتیه نار است و همچنین علت تاخیر قبول حطب اخضر آن را حکم
 مباینی است که مراوراث ثابت است از رطوبت و برودتی که منافی
 مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لکن نباید دانست که بیان علت
 مناسبت و مباینیت درین امثله ممکن است اما میان استعداد آن
 و فیض صادر از موجد تعالی شانه متعذر است زیرا که این اسرار است
 الهی که اطلاع بران ممکن نیست مگر کمال اولیا الله را رضوان الله علیهم
 اجمعین و انشای آن بر غیر اهلش جایز نه ایضاً منهد در کون و مکان

نیست عیان جز یک نور و ظاهر شده آن نور با انواع ظهور و حق
 نور و تنوع ظهورش عالم و توحید بمن است دگر و هم غرور و نور
 حقیقی یکی پیش نیست و آن نور خداست و نور خدا می بنیسط و نامحدود
 و نامتناهی است و عالم تجلی نور خداست که بچندین هزار صفت
 تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده است
 بدان و تفک الله تعالی و ایا ما بفهم الحقایق که تعینات حق و تمیز
 وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیونی که متجمن
 است در غیب ذات خالی از ان نیست که در مرتبه علم است
 یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیا است
 که مسمی است در اصطلاح این طایفه با عیان ثابت و اگر در مرتبه
 عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد
 از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات
 و شیون متجمنه در غیب ذات هر گاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس
 بشانی از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقایق موجودات و
 چون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق و

علی هذا القیاس ووجودات اشیا عبارت باشد از قیانات و تمیزات
 و وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات
 بآن طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه
 علم ثابت باشد و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند مرایشان
 را در ظاهر وجود که مجلی و آئینه است مریاطنش را پیدا و هو است
 هر وقت که ظنا هر وجود متعین گردد به سبب انصباع آثار و
 احکام حقیقی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی
 و چون منصف گردد با حکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات
 و بکذا الی ما لا نهایت له پس این موجودات متکثر و متعدده
 که مسماست بعالم نباشد مگر قیانات نور و تنوعات ظهور و جو
 حق سبحانه که ظاهر بحسب مدارک و مشاعری که از احکام و
 آثار آن حقایق متعدد و متکثر می نماید و حقیقه بر همان وحدت
 حقیقی خود است که منبع است مریه کثرت و وحدت و بطن
 و ترکیب و ظهور و لبطون را پوشیده نماید که تعین صفت
 متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگر چه

غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم
 والله اعلم بالحقائق رباعی اعیان همه شیشه های گوناگون بود
 کافقادران پر تو خورشید وجود و هر شیشه که بود سُرخ یازد
 و کی بود و خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود و نور وجود حق سبحانه
 و تعالی و لعل المثل الاعلی بشارت نور محسوس است و حقایق و اعیان
 ثابت بنسب زجاجات متنوعه متکونه و تنوعات ظهور حق سبحانه
 در آن حقایق و اعیان چون الوان مختلفه همچنین که نماینده گی
 الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی
 نفس الامر او را الونی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید
 نور در وی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور
 در وی مکرر و ملون نماید یا آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد
 و معراست همچنین نور وجود حق را سبحانه و تعالی با هر یک از حقایق
 و اعیان ظهوریست که اگر آن حقیقت و عین قریب است
 سیاطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرد
 نور وجود در آن منظر در غایت صفا و نوریت و سیاطت نمایا

و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود در ان کشف
 نماید با آنکه فی نفسه نه کشف است و نه لطیف پس اوست تقدس
 و تعالی که واحد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و
 شکل در حضرت احدیت و اتم اوست سبحانه که در مظاہر مشکوٰۃ
 بصیر مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی اسما می وصفان
 و افعالی خود را بر خود جلوه داده ایضاً منها چون بحر نفس زنده چه
 خوانند بخار و چون شد متر اکم آن نفس ابر شمار و باران شود
 ابر چون کند قطره نشار و آن باران سیل و سیل بحر آخر کار و
 ایضاً منها بحر بیت کهن وجود پس بے پایاب و ظاہر گشته
 بصورت موج و حباب و بان تانشود حباب یا موج حباب و
 بر بحر که آن جمله سرابست سراب و بحر که بلسان عرب اسم است
 مرآب بسیار را فی الحقیقه غیر از آب نیست و چون مطلق آب
 متعین و متمیز شود بصورت امواج و جوش خوانند و چون مقید
 گردد بشکل حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعده شود
 بخار باشد و چون آن بخار متر اکم گردد و بر یکدیگر نشینند ابر شود

وابر بسبب تقاطع باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول
 به بحر سیل و سیل بعد از وصول به بحر پس فی الحقیقه نیست اینجا مگر
 امری احد اعنی ما مطلق که مسمی شده است بدین آسمانی بحسب
 اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود
 مطلق که بواسطه تقیه بمقیدات مسمی میگردد با سائر ایشان چنانکه
 مسمی میگردد اولاً بعقل پس بنفس لفظیک پس با جرام پس بطبایع
 پس بموالمید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق و هستی مطلق
 که مسمی گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت
 بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و
 از ان بحضرت کونیه و از ان بحضرت جامع انسانیه که آخر حضرات
 کلیه است پس چون جاہل نظر کند بصورت موج و جباب و بخار
 و ابر و سیل گوید این الهیوند اند که بحر نیست ان آب مطلق که بصورت
 این مقیدات برآمد است و خود را درین مظاہر مختلفه نموده و
 همچنین چون نظر کند به مراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و
 طبایع و موالمید گوید این الهی و نداند که این همه مظاہر و نید و وی

سبحانه خراج نیست ازین مظاهر و مظاهر از وی و اما عارف
 چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسم است مرئوس مطلق
 آب را که محیط است بجمع مظاهر و صور خویش از موج و حباب
 و غیرهما و میان آب مطلق و این مظاهر و صور مغایرتی و مباينی
 نیست بلکه بر بر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است
 عین آب است من حیث الحقیقت و غیر اوست من حیث التعلین چنین اسم حق عبارت
 است از حقیقتی مطلق که محیط است بر ذره از ذرات موجودات و بر نظری از مظاهر کائنات
 میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست بر بر یک از اینها صادق
 است که اوست من حیث الحقیقه اگر چه غیر اوست من حیث التعلین
 پس نبیند در واقع مگر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت
 وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تفتیر را از نسب و اعتبار
 او شناسد رباعی احیان حروف در صور مختلف اند؛ لیکن همه
 در ذات الف مؤلف اند؛ از روی تعلین همه با هم غیرند؛
 و از روی حقیقت همه عین الف اند؛ الف لفظ صوتیست مطلق
 ممتد که غیر مقید باشد بعد و از خرجی خاص و بعد ممتد و از آن

والف کتب استدادیست خلی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال
مختلفه حرفیه و بعد م آن پس الف لفظی حقیقه حروف لفظیه است
که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات
مختلفه و مسمی گشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقه حروف
رقبه است که متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته است
بنامهای بسیار و بر هر تقدیر دال است بمانندت بر وجود مطلق که
اصل موجود است مقید است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور
نیت او را نکردن و وجود مقید و حقیقت مقیده همان مطلق
است بالاضافه مقید و مقیده است باعتبار خصوصیات قید و نمای
یکدیگر اند و باعتبار حقیقت مطلق عن یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای
وجودی و وجودیت واحد که ظاهر شده است بسبب احتیاج
بصور تعیناب موجودات و متجرب گشته است بواسطه ظهور در
طایفه تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف و احتیاج وی
بکیفیات و اشکال ایشان رباعی و در مذمب اهل کشف و ارباب
خرد و ساریست احد و همه افراد و در زیر آنکه عدد گرچه بیرون از حد

بهم صورت و هم ماده اش هست احد رباعی تحصیل وجود هر عدد از
 احد است و تفصیل مراتب احد از عدد است و عارف که
 ز فیض روح قدسش مدد است و رباط حق و خلقتش انجمن
 معتقد است و واحد در مراتب اعداد از اثنین الی مالا نهایت
 که ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فائده میسر که در آن
 دیگر نیست و حقیقت هر یکی مفایر حقیقت دیگر نیست و همه
 تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی بین آنند که واحد است که
 درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحد
 است و ثلث سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در مهیت
 وحدانی مجتمع گشته است و از ان اثنان و ثلثه و غیرهما من
 الاعداد حاصل شده است پس ماده اعداد واحد متکرر
 است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجود
 اند و واحد بر واحدیت خود از لا و ابداً باقیست پیدا کردن
 واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیت مرید کردن حق خلق
 را بظهور خویش در صور گوناگونیه و تفصیل عدد مراتب واحد

را مثالی است مراتبها را عیان احکام اسما و صفات را و ارتباط
 میان واحد و عدد که او موجود این و این مفصل مرتبه آنست
 مثالیست مراتب ارتباط میان حق و خلق را که حق موجود خلق است
 و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو کوئی که
 که واحد نصف اشین است و ثلثه و ربع اربعه و خمس خمس
 مثالیست مرتبت لازم و وجود را که صفات حق شان خوانند
 رباعی معشوق یکی است یک بهناه و پیش از هر نظر
 صد هزار آئینه پیش از در هر یک از آن آئینه ها نمود
 بر قدر صفات و صفا صورت خویش و وجود حقیقی یکی است
 ممت از اسرار موجودات من حیث الاطلاق و الذات
 و ظاهر است بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات
 من حیث الاسماء و الصفات و این اعیان مرامی تعینات
 نور و مجالی تنوعات ظهور اویند تا در ایشان جزو وجود
 متعین بحسب نمایندگی مرآت و صفا و کدورت آن نماید
 و نقدی که مشاهده می افند بحسب تعدد مرآت است و

مثال آن مجرور کس چنانست که مثلاً چون تو روی بدیو ارس
 آوری که در روی آن همه آئینه ها نشانده باشد هر آئینه
 صورت تو در هر آئینه از آن آئینه ها ظاهر خواهد شد
 ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آئینه و نمایندگی
 آن است بملاشک خواهی دانست که تویی که در آن آئینه ها
 می نمائی و جز تو در آن کسی نیست و تو خود همچنانی و بهمان
 صفتی که بودی در مرتبه خود پس احوال موجودات را بمنزله
 مرآت متعدده قنوعه مستکثره و انفرادات الهیه را و الله
 المثل الاعلی بمشابه وجد واحد ۛ فما الوجه الا واحد غیر انه ۛ
 اذ انت اعدوت المرایا تعددا ۛ در هر آئینه رو
 دیگرگون ۛ می نماید جمال او هر دم ۛ یک روی و دو
 صد هزار برق ۛ یک زلف و دو صد هزار شانه ۛ
 یک شمع و دو صد هزار مرآت ۛ یک طایر و بی حد
 آشیانه ۛ و الله ولی الهدایه و الاغانیه ۛ ایضاً منها
 ناکرده طلسم هستی خویش خراب ۛ از کنج حقیقت نتوان کشف

حجاب و دریاست حقیقت و سرالبت سخن و سیراب
 نشد کسی ز دریا برباب و رباعی از ساحت دل غبار
 کثرت رفتن و زان به که به هرزه در وحدت سفتن و مغرور
 سخن مشو که توحید خدا و واحد دیدن بودند و واحد گفتن و تامل
 در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفس مبرکه اصحاب
 مواجید قدس الله اسرار هم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل
 کمال معرفت و تحقیق رازیر که علوم و معارف ایشان ذوقی
 و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی بس بالکلیه بساط
 جست و جوی در نوشتن و گفت و گوی بجای حاصل خرسند
 گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان
 تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش
 تا کشیدن در آغوش درجات بیشتر هر چند نام شکر برتی تا شکر
 بخوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه
 بنوی مشام تو مشکین نگردد و پس چون طالب صادق را بواسطه
 مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت

گیرد می باید که بجز گفت و شنید بسنده نکند بلکه کما احتیاج دارد بر بند
 و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق
 موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلاهی اطوار سلوک
 مشایخ طریقت قدس اللہ تعالیٰ اسرارهم در تحصیل این مطلوب
 بطریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشان است اعنی حضرت
 علیه صدر رسندارشاد و هدایت جامع لغوت و خصایص و لایا
 ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی
 مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین و ارث علوم الانبیاء
 والمرسلین خواجه بهار الحق والدین محمد ابن محمد البخاری المعروف
 بنقشبند قدس اللہ تعالیٰ روحه و طیب مشهده و نور ضریحه چه
 طریقہ ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلیٰ و المقصد
 الاسنی و هو اللہ سبحانہ و تعالیٰ فانها ترفع حجب التعمینات عن
 وجه الذایمۃ الاحدیث الساریۃ فی الكل و بالحد و الفناء فی الوحده
 حتی تشرق سبحات جلاله فتشرق ما سواه و بحقیقت نہایت سیر
 مشایخ بدایت طریقہ ایشانست چه اول و آما ایشان در

فناست و سلوک ایشان بعد از جذب است یعنی تفصیل محیل
 توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما
 خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای لعرفون رباعی
 برسند فقر چون به بینی شاهی پُر ز اسرار حقیقت به یقین
 آگاهی پُر گر نقش کنی بلوح دل صورت او پُر ز ان نقش نقشند
 ربانی را ہی پُر ایضاً سرغم عشق در دمنده ان دانند پُر تی خوش
 نشان و خود پسندان دانند پُر از نقش تو ان بسوی پے نقش
 شدن پُر دین نقش غریب نقشند ان دانند پُر طریق تو چه
 حضرت خواجه و خلفاء ایشان قدس الله تعالی اسرار هم و پرورش
 نسبت باطنی ایشان چنانست که هر گاه خواهند که بدان شتعال
 نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت از ویافته باشند در
 خیال در آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان
 پیدا شود پس ملائم آن کیفیت بوده با آن صورت و خیال
 که آئینه روح مطلق است متوجه لقلب شوند که عبارتست
 از حقیقه جامع انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل

است اگر چه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبت
 میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم
 صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید داشت
 و حاضر آن بودن و برود دل نشستن و ماشک نداریم درین که
 حالت کیفیت غیبت و بخودی رخ می نماید آن کیفیت را
 راهی فرض میباید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که داریم
 متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن خبروی مشغول
 نشدن و در آن مجمل بکلی در گرختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت
 و بخودی است داد باید و از هم نکسلد چنانکه گفته اند مبت
 و صل اعدام اگر توانی کردی کار مروان مرد دانی کردی و در ترقی
 حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمه ظهور این
 صفت بخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرمودند مصرع
 مرا مان و خود را بان بخودی ده یا اگر خاطر تشویش دهد با حضا
 خیال حضرت مرشد امید است که من دفع شود و الا باید که سه
 نوبت نفس را بقوت بزنند چنانکه از دماغ چیر میبراند و خود را

خالی سازد و بعد از آن بطریقه مذکور مشغول شود و اگر همچنین
 خواطر عود کنند باید که بعد از تخلیه هر طریق مذکور سوره نوبت
 بگوید استغفر الله من جميع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سراً
 و ناطراً و اولاً و لاحقاً و لا قوة الا بالله و دل را درین استغفار
 بربان موافق دارد و با اسم یا فعال مجتبی در دل مشغول
 شدن در دفع و سادس اصل تمام دارد و اگر باین شیوه
 دفع نشود در دل همیشه نوبت تا مل کلمه لا اله الا الله بکشد
 بدین طریق که لا موجود الا الله تصور کند و اگر نیز بدین دفع
 نشود چنانکه نوبت بگوید الله را باطل فرو برد و آن مقدار
 مشغول شود که طول نشود و چون ببیند که طول خواهد شد ترک
 کند و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی
 خواهد بود از موجودات دنیوی آن را با حقیقه قائم بحق بلکه عین
 حق دانند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال
 الشيخ ابو عبد الله قدس الله سره شعراً لا تنک الباطل فی ظهوره
 فانما بعد من ظهوره و لا یحضره منک بمقداره و حتی تو فی حق اثباته

وقال الشيخ مريد الدين الجندی فی تتمتها شمع فالحق قد یظهر فی صورة
 یکرها الجاہل فی ذاتہ و شک نیست کہ بدین ملاحظہ ذوقی حاصل
 شود و نسبت عزیزان قوت کیر و می باید کہ آن زمان آن فکر را
 نیز نفی کند و بحقیقہ بخودی متوجہ شود و خود را بان باز دہد و
 از پے آن برود و مادام کہ این نسبت غیبت و بخودی در
 ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجہ بجزئیات عین کفر است
 مصرع با خودی کفر و بخودی دین است و بلکه فکر در اسما و صفات
 حق ہم نباید کرد و اگر برسد آن را نیز نفی باید کرد چه مطلب
 روحانیت این طایفہ چه بنیستی است کہ سرحد وادی حیرت است
 و مقام تجلی انوار ذات است و شک نیست کہ فکر در اسما و صفات
 ازین مرتبہ فرود تر است بیت تو مباش اصلا کمال نیست
 و بس و در و کم شود وصال نیست و بس رباعی
 سر رشته دولت ای برادر کلفت آر وین عمر گرامی بخسار
 گذار و دایم همه جا با همه کس در همه کار و میدار نهفت چشم
 دل جانب یار و زرش این نسبت یباید کرد بنوعی کہ هیچ وجه

ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفت
 شد بر سر کار رود و ایماناً حاضر بوده گوشه چشم دل را در حنا
 و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه
 حالات بر حقیقه جامعه خود دارد و او را نصب العین خود
 سازد و حاصل برداند و بصورت جزوی از وی غافل نشود بلکه
 همه اش را بوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات
 مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند که تا بجائی برسد که خود را
 در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه
 را اجزای خود بیند بهیئت جزو در ویش است جمله نیک و بد
 هر که را این نیست او در ویش نیست و در حالت سخن گفتن
 نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان سو
 دارد و اگر چه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند
 بهیئت از درون سواشنا و از برون بیگانه و شش و پنجین
 زیباروشش کم نبود اندر جهان و هر چه صحت بیشتر باشد
 این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب راندن نگاهدارد

که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی پتی می سازد و اگر لغو
 بالله غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که در دست قوی
 طاری شود و سر رشته کم گردد یا ضعیف شود و غسل بر آرد اگر
 قوت مزاج و فاکند باب سرد که بسیار صفا میدهد و الا با
 گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی بنشیند و دور رکعت
 بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برگردد و خود را خالی سازد
 و بطریقه مسعوده مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود
 تضرع نماید و بکلی با و توجه کند و بداند که این حقیقت جامع مجموع
 ذات و صفات خداست سبحانه آنکه خدای در وی حلول
 ده تعالی الله عین ذالک بلکه بمنزله ظهور است در مراتب پس
 این تضرع بحقیقه نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواهد
 که بهی مشغول شود بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا
 بخواند اللهم کن وجهی و مقصدی فی کل قصد و غایتی
 فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شدة و مهمی و وکیل فی امر و تولی
 توالی محبیه و عنایتی فی کل حال و بعد از ذکر حق سپیچانه بتوسیه یا

توجه و حضور با حضرت او سبحانه در آن مهم شروع کند و بعضی
ازین طایفه علیه قدست اسم را برهم بجای توجه بشیخ و نگاهداشت
صورت او توجه بصورت کتابی و نگاهداشت هیئت رفته
کلمه طیبه لا اله الا الله یا اسم مبارک الله فرموده اند خواه آن را
در محلی خارج از خویش نوشته متبصر حس با خیال ملاحظه فرمایند
و خواه در حوالی دل و سینه تخیل کنند چه مقصود از توجه بعضی
از امور کونیة دفع خاطر متفرقه است و تفریع دل از کثرت صور
کونیة تا آثار کثرت در غلبه وحدت منجمی گردد و طالب متوجه را
بهر حد نسبت غیبت و کیفیت بنمودی کشد و صورت آن جزوی
متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود و شک نسبت که آن امر متوجه الیه
از هر جنبی که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلق
نوعی مناسبت مرعی باشد بعضی از ابل طریق که منسوبند بسلاطین
ابراہیم او محمد قدس الله روحه در ابتدا از توجه بیک از محسوسات
چون سنگی یا هوشی و غیر آن میکنند بدان طریق که چشم ظاهر
بران میدوزند و اصلا مرقه برهم نمی زنند و بجمیع قوای ظاہری

و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه منفع میشود
و کیفیت نسبت بنجودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله
تعالی اسرارهم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه ملاحظه
حضرت عزت را غرضشانه مجرد از لباس صفت و صوت عربی
و فارسی سمت توجه خودش از دو گذارد که ملا بساطت حواشی
از جسم و عرض و جوهر نحت آورد اگر سبب قصور نتواند بنا بر
حدیث رایت بلی نور انما حضرت عزت را بر صفت نوری
نا متناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء اتم توجهات
بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست
که بعد از تعطیل قوای جزئیة ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه
و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسوی
المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بروحی که
معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقیة بتزیه و
تشبیه مسموع یا منطنون بلکه توجه بمجل مطلق هیولانی صفت که
قابل جمیع صور و امورا است که از حضرات حق بروی قابض گرد

و پاک از نقش اعتقادات مستخرج و مستخرج تو جبه الغزیه و الحقیقه
والا خلاص التام والمواطبت علی هذا الحال علی الدوام او فی
اکثر الاوقات دون فتره ولا توزع خاطر ولا تشتت عزمیه
با جزم با آنکه کمال حق تعالی ذاتیست و مستوعب جمیع اوصاف
خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و با جزم
با آنکه هیچ عقلی و فکری فهمی و وهمی بر حق تعالی محیط نتواند شد
بلکه او چنانست که از خود خبر داد و گفت کل یوم هو فی شان
اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه
منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اصناف
نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسما و صفات بروی
صاوق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزه است
از هر چه لاین عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که
برهان و عیان اصناف آن با ذات پاک او کند و اگر
کسی وجود را از مبدا تا منتهی مراتب تجلیات حضرت
حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را علی الدوام برآید

بصیرت بدارد و پس نه بیند در واقع مگر وجود مطلق و وجود
 مقید و حقیقه وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و
 تقید از نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این
 ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین قبیل
 است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این طایفه
 فالا اتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الكل به موجود
 فیتحد به الكل من حیث کون کل شیء موجودا به مبدء و
 بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا استحد به فانه محال و
 الاتصال هو ملاحظه العبد عینه متصلا بالوجود اللاحدی بقطع
 النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط اعتنا بمعلیه فیری
 اتصال مدد الوجود و نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع
 حتی به بقی موجودا به رباعی غیب هویت آدمای حرف
 شناسش و انفاش ترا بود بران حرف اساس کد باشد آنگه
 از ان حرف در امید و هراس کد حرفی گفتم شکر اگر داری
 پاس و شیخ ابوالجناح نجم الکبری قدس الله سره در رساله

فواح الجال میفرماید ذکر می که جاریست بر نفوس حیوانات
 انفس ضروریه ایشان است زیرا که در آبدن و فرو رفتن
 نفس حرفی که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود
 اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف ها است که در
 اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است
 و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که
 طالب بوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه بود
 که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحا
 و تعالی ملحوظ می باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد
 که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد به اینجا
 که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود
 و تکلف نتواند که این نسبت از دل دور کند و دوام التجا
 و تقارب صفت آنست که با ربجانب حق سبحانه قوی ترین سببی
 است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوجه
 بی ربقای این نسبت طلبد و اگر عمر آبدی در نگاه داشت

این نسبت سعی کند هنوز حق او گذشته نشود غریم لایق قضی نیست
 گویند در شان این نسبت است رباعی خوش است که دولت
 ز ذکر پر نور شود و در پر تو آن نفس تو مقهور شود و اندیشه
 کثرت ز میان دور شود و اگر همه ذکر و ذکر مذکور شود و
 بدانکه ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت مناسبت
 که میان بنده و رب است و با حکام خلقی و خواص صفات
 امکانی مغرور و محبوب شده زنده گردد و این حالت بے قطع
 تعلقات ظاهرو باطن و بی تفریق دل از همه ارتباطات که بعد
 از ایجاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است
 خواه آن را داند خواه نداند حاصل نگردد پس بر طالب سالک
 واجب است که رجوع کند از آنچه در آنست بمفارقت صورت
 کثرت بتدریج بواسطه انفراد و انقطاع تا مناسبتی فی الجمله
 میان او و حق تعالی حاصل شود بعد از آن توجه بحضرت
 سبحانه و تعالی کند بکلامت ذکر از اذکار و ذکر چون از وجهی
 کوفت و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونی

است و از روی مدلول ربانیت بکار بست است پس آن
 برینج باشد میان حق و خلق و بسبب وی نوعی از انواع مثبت
 حاصل آید و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از جمله
 اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین
 وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر
 مرکبست از نفی و اثبات و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحان
 باین کلمه توانید و حجت روندگان نتیجه سیان است و حقیقت
 حجاب انتقاشش صور کونیة است در دل و دران انتقاش
 نفی حق و اثبات غیر است و بحکم المعالجه بالا ضد اد در کلمه
 توحید نفی ما سوا می حق و اثبات حق سبحانه است و خلاصه
 از شرک خفی خیزد او مت و ملازمست بر معنی این کلمه حاصل نیاید
 پس فاخر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان منوقت
 میان دل و زبان نگذارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات
 را بنظر فناء ملاحظه و مطالعه کند و در طرف اثبات وجود
 قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطه تکرار این کلمه

صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
 و در اوقات قرات ذکر لسانی فتور و تصور بند کردل راه
 نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل
 محو شود و حقیقت آن در جباطن دل ثبت گردد و حقیقت
 ذکر در دل متجسّم شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود
 و ذکر در ذکر و ذکر در ذکر فانی گردد و از کلمات
 قدسیه و انفاس مبارکه حضرت خواجه است قدس الله
 روحه هر چه دیده شود و شنیده شود دانسته شود همه
 غیر است و حجابست بحقیقه کلمه لا آن را نفی می باید کرد بپای
 نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی تصرف عدم در وجود سالک آن تصرف عدم است
 و نتیجه جذب به الهی است به کمال میسر نگردد و وقوف قلبی بر آن
 آنست تا اثر جذب به مطالعه کرده شود و آن اثر در دل متجسّم
 گیرد در عایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه
 است و در ذکر قلبی چون عددان نیست و یک بگذرد و اثر
 طاهر نشود دلیل باشد بر بیجا صلی آن عمل و اثر ذکر آن بود

که در زمان نفی وجود بشریت منفی نشود و در زمان اثبات
 اثری از آثار تصرفات جذبات^{بشریت} الوهیت مطالعه
 افتد و وقوت زمانی که کارگذارنده رونده راه است
 آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت
 و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و گفته
 اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه
 و منفی شرح صدر و اطمینان است و یاری دهنده
 است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشت نفس
 سبب وجدان خلوت عظیم است در ذکر و واسطه
 بسیاری از فوائد دیگر و حضرت خواجه قدس الله سره
 در ذکر بازداشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه
 رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند و اما رعایت
 وقوت قلبی را مهم داشته اند و لازم شمرده اند زیرا که
 خلاصه آنچه مقصود است از ذکر و وقوت قلبی است
 و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجگان است

قدس اللہ ارواحہم یاد کرد و باز گشت و نگہداشت و
 یادداشت یاد کرد عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی و بازگشت
 آنست که ذکر در ہر بارسی کہ بزبان دل کلمہ طیبہ را بگوید
 در عقب آن بہمان زبان بگوید کہ خداوند مقصود من
 تویی و رضای تو زیراکہ این کلمہ بازگشت نفی کنندہ
 است ہر خاطری را کہ بیاید از نیک و بد تا ذکر او خاص
 ماند و سزاوار ما سوی فارغ گردد و نگہداشت مرآۃ
 خاطر است چنانکہ در یکدم چہند بار بگوید کہ خاطر او بیرون
 فرود و مقصود ازین ہمہ یادداشت است کہ مشاہدہ
 است دفائی شدن و ذکر خفیہ است علی التحقیقہ و ذکر لسانی و
 ذکر قلبی بمبندہ تعلم الف و با است یا ملکہ خوانائے
 حاصل آید و اگر معلم کاذق بود و در طالب صادق
 استعداد آن ببیند شاید کہ در قدم اول او را خوانندہ
 گرداند و بہر تبہ یادداشت رساند بہر حمت تعلم الف
 با اما اطلب طالبان آنست کہ ایشان را بر یادداشت

دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله آنست
 که یکی پروبال ندارد و را تکلیف کنند بر پروبام بر آن نظم با پر
 می پریم سوی فلک بگذرانکه عرشی است اصل جوهر را
 زهره دارد حوادث طبعی که بگردد بگردشگر ما ذره ای
 هوای پذیرد روح بخاردم عشق روح پرور ما بخودست قدوة
 العرفاء الکاملین و اسوة العرفاء العارفين المتوجين
 الى الله بالکلیه والداعی الیه بالانوار الجلیته
 رباعی قطب الکبریا که مرشدی برحق بود و چیزی
 که نه حق زقیه آن المطلق بود و طے کرده تمام وادی
 تفرقه را و در لجه بحر جمع مستغرق بود و مولین
 و مخدومین اسعد المله و الدین الکاشعین قدس الله
 تعالی بالتامس بعضی از اجله اصحاب و اعزّه احباب
 کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان مذکور
 و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارات
 شریفه ایشان بر سبیل تمین و استرشاد در قیام

کتابت آورده می شود تا این رساله بان کلمات قدسیه
 تمام شود و بان انقاس متبرکه مسکیت انجام گردد و بهی
 بسم الله الرحمن الرحيم پینای طریق مشغولی این عزیزان
 آنست که میگویند هوش در دم خلوت در انجمن معنی
 هوش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر
 حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریق مشغولی آنست
 کلمه طیب را به تمام میگویند و کیفیت گفتن آنست
 که زبان را بکام می چسبانند و نفس را در درون نگاه
 میدارند آن مفت دار که می تواند و متوجه قلب
 صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی
 میباید که اثر حرارت ذکر بدل برسد و پیش از
 وصول بدل در محاذی معده و غیر آن منقطع نشود و
 این توجه را هم میدارند و در عقب هر ذکر ملاحظه
 این معنی را که خداوند مقصود من تویی و رضا تو مرعی
 میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن

و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و امری
 دیگر هست که بعضی زیاده میکنند و آن آنست که یک
 سر الفت لارا از سر ناف اعتبار میکنند و کرسی
 لارا بر پستان راست و یک سر لارا بر سر قلب صنوبری
 و آله را متصل کرسی لاکه بر پستان راست
 واقع شده است و والله و محمد رسول الله متصل
 قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند
 و ندک مشغول بدان طریقی که مذکور شد می باشند طریقه
 ذکر ایشان انیت والله اعلم طریقه توجه ایشان
 آنست که دل خود را بان جناب مقدس و تعالی و تقدس
 حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت عربی
 و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از محصل او که
 قلب صنوبری است دور نمیدارند چه مقصود مجرد از
 جمیع جهات هم آنجا است حق تعالی در کلام مجید خود
 فرموده است و نحن اقرب الیه من جبل الوریث

ای کمان و تیر با بر ساختن و صید نزدیک و تو دور
 انداختن و هر که دور اندازد و دور تر از چنین صید
 است که دور تر از آما بوا سطره صغنی که بصیرت راست
 دریافت این معنی تمام میسر نمی شود ولیکن بتدریج معنی
 پرتومی اندازد و چنان می شود که غیر این معنی در نظر
 بصیرت چیزی نمی ماند هر چند از خود نخواهد که تفسیر
 کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است
 تا گردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان
 می شود که آیهها در نظر او آیند ولیکن همچون آن شیخ
 ضعیف که از دور مدتی می شود و نمی تواند که باطن آن
 شخص را نیک مشغول گرداند اما اگر درین توجه کند که باشد
 تعمیری باشد این معنی را بان اسم معنی است که اسم ذات
 بر دل خود تازه میکند و مراقب این معنی می باشد مانند
 کسی که چشم بر چیزی نداشته است و می بیند و از
 دیدن به تعقل نمی پردازد و الله اعلم بالصواب و حضرت

مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات قدسیه این
 دو بیت شنوی که موافق و مطابق قیل و قال این کیمینه است نوشته بودم
 شنوی حرف درویشان بدزد و مردود و تا بخواند
 بر سیمی آن فسون و کار مردان روشنی و گرمی است و
 کار دوان حیل و بی شرمی است و رباعی جامی که
 نه مرد خانقاه است و نه دیر و نی با خبر از وقت نه آگاه
 ز سیر و هم فاستحه هم خاتمه اش جمله تویی و فافتح بالخیر
 رب و اختتم بالخیر و

49